

در پای قصه گلثومه، عروس چهارساله افغان



نمونه بی از ازدواجهای اجباری و تجاوز جنسی

این کودک زیبا و خوش سیما ۷-۸ ساله که چادری (برقع) از رخ بالا زده و دست زیر الاشه مثل یک خانم ۶۰ ساله غرق در تفکر است، به چه می اندیشد؟ به عروسکهایش و یا به همسن و سالانش که به مدرسه میروند؟ به غم جدایی از مادر و پدر و خواهر و برادرش یا به شوهر نره غولی که از راه میرسد و او را باز مورد آزار و تجاوز جنسی قرار میدهد؟ من از خواندن سرگذشت گلثومه اولاسخت متاثر شدم و ثانیاً به عنوان یک مرد خجالت کشیدم. میدانم آن کسی که نکاح این طفل معصوم ۴ ساله را با یک مرد سی ساله بسته، اگر این کودک از خودش می بود، آیا راضی میشد او را به عقد آن مرد پخته سال درآورد؟ خواندن سرگذشت این کودک وجدان بشریت متمدن را تکان میدهد و سخت ترین قلبها را به دردمی آورد.

اخیراً در پورتال افغان-جرمن، چشم به مقاله عالمانه و جامعه شناسانه آقای سدید افتاد که مضمون اصلی آن، ملاک داوری در مورد انسانها، عمل آنهاست، و در یکجا اشاره به ستمی در حق دختری سیزده ساله از سوی هشت تن از تفنگداران جهادی شده بود. این دختر ۱۳ ساله چنانکه خود بیان میکرد، مورد تجاوز جنسی هشت نفر نره غول جهادی قرار گرفته و بعد از دو سال تحمل آزار و اذیت جنسی سرانجام موفق به فرار از کشور به ایران میشود و رنج و درد ناشی از آوارگی و دوری از خانه و کاشانه و وابستگی را بجان میخورد و پس از تحمل سالها در بدی در ایران در هجوم اخراج اجباری افغانها از آن کشور، مجبور شد تا صدای اعتراض خود را علیه تفنگ داران جهادی مسلط بر سر نوشت کشور، از برنامه تلویزیونی خانم سحیه در امریکا بگوش هموطنان خود برساند. شنیدن این سرگذشت درد آور که اشک تأثر از چشمان بسیاری از شنوندگان بشمول خانم سحیه را جاری ساخته بود، مرا بر آن داشت که قصه گلثومه ۴ ساله را به عنوان نمونه دیگری از تجاوز و خشونت علیه زن افغان (ولو تکرار هم باشد) بروی صفحه انترنت ببرم تا خواننده با احساس بداند که تفنگ سالاران جهادی (یا جهادی نمایان)، چه روز و روزگار سیاهی را بر سر زنان و دختران بی دفاع افغان آورده اند و هنوز سایه شوم شان از سر مردم مظلوم افغان بدور نشده است.

* * *

گلثومه هنگامی که دهنش بوی شیر میداد و بیش از چهار سال نداشت، به مرد سی ساله ای بنام شوهر سپرده میشود. در خانه شوهر با خشونت خسر و بی مهری خشوی خود مواجه میگردد و پیوسته مورد آزار و کوب قرار میگیرد. بعد از شش سال تحمل رنج و آزار جسمی و روحی و صد ها زخم و جراحت در بدن کوچکش با دست و پای شکسته از خانه شوهر فرار میکند و سر نوشت او را به یک یتیم خانه کابل با اندکی مهر و محبت آشنامیسازد... داستان زندگی پر از درد و رنج گلثومه، قصه جانکاهی است که سخت ترین دلها را به رقت می آورد و انسانهایی با وجدان را از انسان بودن خود بیزار میسازد. داستان نویسان و فلم نامه نگاران افغان می بایستی بدین فاجعه قرن در یک کشور اسلامی بنام افغانستان توجه مبذول نمایند و در آن مورد توان و قلم خود را بکار اندازند. اتفاقاً ساعت دستی خواهر شوهر گم میشود و این امر بهانه ای بدست خسر میدهد تا گلثومه معصوم را از بابت گم شدن ساعت دخترش مورد لت و کوب قرار دهد و بدن وی را زخمی و خونبار سازد. بر اثر این لت و کوب بازوی راست و پای

راست گلثومه مي شکند و خون از محل زخمها جاري ميگردد. صداي ناله و فریاد دلخراش دخترک به آسمان بلند ميشود، ولي کسي بدادش نميرسد. خُسر جنون آميز فریاد ميزند که اگر او ساعت گم شده را تا فردا پيدا نکند وي را مي کشد. گلثومه که بر اثر لت و کوب از جايش بلند شده نمیتواست، روي پارچه گلیم در بيرون در وازه خانه خسر افتاده و فکر ميکند که اگر از خانه فرار نکند خسر بيرحم برآستي فردا او را خواهد کشت.

نويسنده غمنامه گلثومه ميگويد: وقتي او را در وزارت امور زنان ديدم، دست مرا ميان دو دست کوچکش گرفته و با گرمي فشرد و بعد راجع به زنده گي اش که مربوط به شش هفت سال گذشته ميشد، قصه ميکرد و گاهي مکث نموده اشکهايش را با گوشه چادرش پاک مينمود. باور نميکردم دختری در اين سن و سال کم چنين زندگي وحشتناک را پشت سر گذاشته باشد. او کلاه سرخ بيسبال بر سر و چادر نارنجي روي آن کشيده بود. چشم هاي زيباي نسواري داشت، در چهره زيبايش خنده مقبولي ديده ميشد.

داستان زندگي وي از قريه يي بنام "ملا علم آخذ" در نزديک قندهار آغاز ميگردد. ميگفت: وقتي سه ساله بودم پدرم فوت نمود. يکسال بعد مادرم با يک مرد ديگر ازدواج نمود، اما پدر اندرم مرا نمي خواست تا با ايشان زنده گي کنم. همان بود که مادرم مرا با وعده عروسي براي پسر بزرگ همسايه که سي ساله بود داد. در سن پنج سالگي مجبور شدم که نه تنها غم زن و شوهر را بخورم؛ بلکه بايد خدمت خسر و خوشو با دوازده نفر اولاد شان را هم بکنم. گلثومه مي گفت همه در آن خانه بيرحم بودند اما خسرم بيرحم ترين همه بود.

خسرم از من ميخواست تا همه کارها را من بپرسم، کالا شويي کنم، خانه را جارو بزنم، آرد خميرکنم و نان بپزم و آب از چاه بکشم و چای جوش بدهم و تمام کارهاي خانه را من انجام بدهم. وقتي که نمي توانستم کارها را در موقعش انجام دهم، تمام اعضاي خانواده به لت و کوب من مي پرداختند و با سيم برق مرا ميزدند. خسرم براي ايشان گفته بود که او را در پاهای دست ها بزنييد. استخوانهايش را بشکنيد اما به روي و صورتش نزنييد که معلوم ميشود. زماني هم ميشد که آزار فاميل از چوکات اذيت گذشته مانند اشخاص مريض و ساديست بدن کوچک وي را روي زمين انداخته با کارد و چاقو زخمي ميکردند.

گلثومه مي گفت تنها يک بچه در فاميل خسرم که همسن و سال من بود بنام "عتيق الله" مرا نميزد بقيه همه مرا ميزدند، آن پسر دلش به حال من ميسوخت و گاهي براي غذا مي آورد و هم وقتي خشويم او را مي فرستاد که چوب بياورد تا مرا لت کند. او ميرفت و وقتي مي آمد ميگفت چوب پيدا نکرده است. وقتي ديگران به لت و کوب من مي پرداختند، او مانع مي شد و ميگفت گلثومه خواهر من است. اينکار را نکنيد که گناه دارد. من حالا گاهي راجع به او فکر ميکنم و مي گويم کاش او اينجا با من ميبود، و مي توانستم او را برادر خود بدانم.

گلثومه ميگفت: من تنها وقتي اجازه داشتم در خانه بخوابم که مهمانی در خانه مي بود. در غير آن روي پارچه نمدي در بيرون خانه جايم بود. آنهم بدون لحاف يا کمپل. در تابستان هوا گرم بود اما در زمستان که هوا سرد ميشد، از شدت سرما بخود ميلرزيدم. همسايه ها براي کمپل و لحاف با کمي غذا مي آوردند. يکشب وقتي همسايه ها براي نان و کمپل آورده بودند، خسرم مطلع شد. بعد از آنکه مرا بسيار لت و کوب نمود، در يک اطاق تاريک، درون حويلي براي دوماه بندي نمود. تمام روز را زنداني مي بودم، شب ها براي تشناب رفتن رهايم ميکردند. و بعداً براي کمي غذا در ۲۴ ساعت فقط يک وعده غذا ميدادند. غذاي من هميشه نان خشک با آب بود. گاهي کمي لوبيا با نان براي ميدادند. در روزهاي که در خانه بندي بودم، با خود آرزو ميکردم که کاش پدرم زنده ميبود و با مادرم مي آمدند و مرا نجات ميدادند. اما بيادم مي آمد که پدرم مرده و مادرم شوهر ديگر دارد که مرا نمي خواهد و نمي آيد. وقتي در خانه زنداني بودم خسرم مي آمد و ميگفت "تو چرا نمي ميري من هر روز کوشش ميکنم تا نان کمتر براي تو بدهم که بميري اما تو هنوز زنده هستي"

وقتي براي آخرين مرتبه مرا از زندان حويلي رها کردند، خسرم دست هاي مرا از پشت بست و چاينک پر از آب جوش را بر سر و پشتم ريخت. خيلي دردناک بود. گلثومه چشم هاي اشک آلودش را با گوشه چادرروي سرش پاک کرد و ادامه داد: من چيغ ميزدم و از درد فریادم ميکشيدم. پنج روز بعد خسرم دوباره به لت و کوب شديد من پرداخت، چرا که ساعت دستي دخترش گم شده بود. او فکر ميکرد من ساعت را دزديده ام. با چوب به لت و کوب من آغاز کرد. او دست و پايم را در حال زدن شکستاند و مي گفت اگر تا فردا ساعت پيدا نشود من ترا ميکشم.

آنشب گلثومه تصميم به فرار ميگيرد و با زحمت زياد از خانه خسر خود را بيرون ميکشد و دورتر در زير يک ريکشا. پنهان ميشود و درحالي که از درد و ترس بخود ميلرزيد از هوش ميرود. فردا وقتي صاحب ريکشا مي خواهد ريکشا را حرکت بدهد متوجه گلثومه ميشود. گلثومه با بدن خون آلود و دست و پاي شکسته و چشمان اشک آلود قصه لت و کوب خود را به مالک ريکشا مي گويد. واز او تمنا ميکند که او را دوباره به خانه خسرش برنگرداند. مالک ريکشا دلش بحال گلثومه ميسوزد و او را يک راست نزد پوليس برده تسليم ميکند و پوليس گلثومه را در شفاخانه بستري ميسازد.

گلثومه میگوید داکتری که مرا معالجه میکرد شخص بسیار خوبی بود. او بسیار جگر خون و ناراحت شده گفت کاش می توانستم ترا به چهارراهی می بردم و بدنت را به تمام مردم نشان میدادم تا ببینند و دیگر کسی چنین بیرحمی را در حق یک طفل نکند.

گلثومه حکایت میکرد که من خیلی خوشحال بودم که در شفاخانه تخت خواب و غذا داشتم. اما فکر میکردم وقتی خوب شدم مرا دوباره به فامیلم خواهند داد. گلثومه یک ماه در شفاخانه بستری بود تا زخم های بدنش قدری التیام یافتند، اما زخم های روانی این طفل شاید سالها و تا وقت مرگ با وی باشد.

خسر گلثومه در تحقیقات خود به پولیس گفته بود: او تکلیف جن گرفتگی دارد و از زینه بزیر افتاده و مجروح شده است، اما همسایه ها شهادت دادند که گلثومه هر روز مورد لت و کوب قرار میگرفت. پولیس شوهر و خسرش را بزندان سپرد و به آنها گفت شما تا زمانی در زندان خواهید ماند که گلثومه شما را ببخشد. گلثومه پس از بهبودی از شفاخانه در قندهار به یتیم خانه سپرده شد. اما وی تنها دختری در آنجا بود. تا اینکه حکایت وی به وزارت امور زنان رسید و او را به یتیم خانه کابل انتقال دادند جائیکه او هنوز در آنجا بسر میبرد.

گلثومه سرش را نشان میدهد، موهای سرش به اندازه چند سانتی متر کل شده و آن نشانی از انداختن آب جوش برسر او توسط خسرش میباشد. صدها لکه و زخم در پشت این طفل بیچاره دیده میشود که یادگار شرم و خجالت فامیل خسرش است و شاید سالها در بدن کوچک این دختر به یادگار بماند. وی میگوید شبها وقتی می خوابم لرزه خنک بر اندام ایجاد میشود. هنوز هم فکر میکنم در بیرون در زمستان و شب های سرد خوابیده ام.

او میگوید یقین دارم دخترهای دیگری در قندهار و بقیه جاها در افغانستان هستند که زندگی مانند من دارند. او اکنون موضوعات حقوق بشر را درس می خواند تا روزی رفته به آن دخترها کمک کند.

وقتی برای گرفتن عکس به بیرون می رویم. از او می پرسیم با گذشته بی که توداری مشکل خواهد بود که به انسانهای دیگر اعتماد کنی؟ وی خیلی زود جواب میدهد نی نی... من به کسی اعتماد نداشتم تا مرا کمک کند جز از خدا. اما دیدم مردم خوب دیگر زیاد هستند. مانند همسایه ها. در ایوریکشا، پولیس و داکتر و غیره من همیشه برای شان دعا میکنم.

مستقیماً به کمره ام نگاه میکند. مثل اینکه هیچ حادثه بی برایش اتفاق نیفتاده باشد و می گوید همه آدمها خوب هستند جز کسانی که برای من بدی کردند. سرگذشت گلثومه در سایت های: در راه صلح، اخبار روز و آرپانی قابل دسترسی است.

* * *

داد و فریاد و اعتراضات خانم ملالی جویا، علیه جنایت کاران تنظیمی و افشای جنایات شان علیه زنان افغان در دهه ۹۰ قرن بیستم و تا هنوز و دفاع از حقوق زنانی چون صنوبر دختر ۱۱ ساله که از سوی قوماندانان جمعیت در کنڈز ابتدا مورد تجاوز جنسی قرار گرفت و بعد به یک سگ جنگی معاوضه شد و قتل شکیبیا خانگه، نطق تلویزیون شمشاد در کابل و ذکیه ذکی گرداننده رادیویی در پروان در اوایل جون امسال و قتل های شیمیا رضایی، نادیه انجمن، صفیه عمه جان و دهها زن دیگر در دوسال گذشته از سوی او باشند تنظیمی نه تنها حقانیت اعتراضات ملالی جویا را صحت میگذارد، بلکه عدم دستگیری قاتلان اصلی، چنان نا امیدی را در میان زنان افغان بوجود آورده است که گفته میشود: هرگز عدالت در این کشور تحقق نخواهد یافت و متجاوزین به حقوق زنان هیچگاهی به سزای اعمال خود نخواهند رسید. و تجاوز و خشونت علیه زن افغان همچنان بقوت خود باقی خواهد ماند.

بقول خانم شرمین چنای فلمساز فلم "افغانستان بی نقاب" «گراف خودکشی زنان افغان در دو سال گذشته دو برابر بالاتر رفته است. شفاخانه هرات گواه صدها رویداد خودسوزی دختران و زنان جوان است. پاشیدن نفت بر خود و آنگاه آتش زدن، روشترین نماد بریدن همه امیدها شمرده میشود. البته با خوردن زهر یا خود را به رودخانه انداختن نیز میتواند به زندگی پایان دهد، ولی کسانی که خود را آتش میزنند، پیام برتر و تلختری دارند: از زندگی به تنگ آمده ایم آنچنان که نمیخواهیم خاموشانه بمیریم.»

(سیاه سنگ، کابل ناتیه)

پایان